بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب:

[مرور بحث سابق 2](#_Toc425165053)

[صدق مالیت در قبال اعضاء 2](#_Toc425165054)

[شرط دیگر برای صدق سرقت 3](#_Toc425165055)

[نتیجه‌گیری 3](#_Toc425165056)

[امکان ارزش‌گذاری بر عضو انسان 4](#_Toc425165057)

[بحثی در اطراف روایات قطع ید 4](#_Toc425165058)

[اقتضای قاعده در صدق سرقت 4](#_Toc425165059)

[موضوع روایت فوق 5](#_Toc425165060)

[لزوم اتیان قید بیع 6](#_Toc425165061)

[انواع فروش در حر 6](#_Toc425165062)

[جمع‌بندی 6](#_Toc425165063)

[عمومیت بیع حر 7](#_Toc425165064)

[تفاوت‌های قول با فعل 7](#_Toc425165065)

[جهت قطع ید در اینجا 8](#_Toc425165066)

[احتمال اصح 8](#_Toc425165067)

[پاسخ دو وجه بیان شده 9](#_Toc425165068)

[خاتمه 10](#_Toc425165069)

# مرور بحث سابق

بحث، در مسئله سیزدهم، یعنی؛ آدم‌ربایی بود. بیان شد که؛ ربودن عبد یا امه، از کسانی که دارای مالیت هستند، موضوع سرقت است. و چنانچه، شرایط حد در آن، جمع باشد، قطع ید، ثابت است. اما، در ربودن انسان آزاد، بحث وجود دارد. هم در منابع خاصه، هم در منابع عامه، این بحث، مطرح شده است. و اگر کسی، انسان آزادی را برباید، چه حر، چه کوچک، چه مرد و چه زن باشد، نفس این ربودن و آدم‌ربایی، حکمش چیست؟

عرض کردیم که؛ معمولاً می‌گویند؛ اینجا، ثابت نیست، برای اینکه، قوام صدق سرقت، به مالیت است و اینجا مالیت صادق نیست، پس نمی‌شود گفت؛ آنجا، سرقت است و حد سرقت، جاری می‌شود، برای اینکه انسان آزاد، به لحاظ مالی بر او، نمی‌توان قیمت‌گذاری کرد. با توجه به اینکه؛ در زمان حال، انسان دارای اعضا و اجزایی است که می‌شود، آن را برداشت و به دیگران پیوند زد، بنابراین، مالیتی پیدا می‌کند.

پس، اینکه گفته شد؛ حد سرقت، در دزدیدن انسان، ثابت نیست، به دلیل اینکه مالیت ندارد، استثنا دارد و آن هم، در زمان ماست؛ آنجایی است که فردی، آدم‌ربایی بکند، برای اینکه کلیه، چشم یا عضوی، از او را بردارد و به دیگری پیوند بزنند. این کار، حرام است، ولی اینکه مطلقاً، در همه موارد، حرام باشد، این، محل بحث است.

# صدق مالیت در قبال اعضاء

در جلسه قبل، گفته شد؛ می‌توان گفت؛ سرقت، در اینجا صادق است. منتها، دو نکته، در اینجا وجود دارد؛ یک نکته؛ مالیت این اعضا و اجزاء است، این مالیت، باید ثابت بشود و این، متوقف است بر اینکه؛ این عمل، شرعاً مالیتش، موردقبول باشد. یعنی؛ اگر، فی‌الجمله، مشروعیت پیدا کند، آن وقت، مالیت پیدا خواهد کرد. پس، دزدیدن کسی، برای اینکه از اجزا و اعضای او، استفاده بشود، حد سرقت، بر آن ثابت است، مشروط به اینکه؛ اولاً، مالیت پیدا بکند و این مالیت هم، متوقف بر این است که؛ فی‌الجمله، مشروعیت داشته باشد. اگر کسی، بگوید که؛ به هیچ نحو، در هیچ جا، مشروعیت ندارد، تبعاً، مالیتی پیدا نمی‌کند. ولی، این شرط، حاصل است. برای اینکه؛ فی‌الجمله، مشروعیت او محرز است، در جایی که، حداقل، به عناوین ثانویه، گاهی می‌شود؛ کسی، مرگ مغزی پیدا کرده و نجات انسان دیگری، متوقف بر این تمهید است.

بنابراین، فی‌الجمله، مواردی داریم که از باب اهم و مهم، این شخص مرده، به مرگ مغزی یا ساعاتی به مرگ کاملش، فاصله می‌افتد، از آن طرف، مسلم است که این، دیگر برنمی‌گردد. در جانبی دیگر هم، یک انسان سالمی، جانش در خطر است و با کلیه او، نجات پیدا می‌کند یا با قلب او، نجات پیدا می‌کند.

## شرط دیگر برای صدق سرقت

اما، نکته دیگری که در اینجا، وجود دارد، این است که؛ به صرف اینکه، این مالیتی دارد و آدمی را ربودند، نمی‌شود، گفت؛ این مال را سرقت کرد، صرفاً، به خاطر اینکه، همراه اوست. این، مثل این است که؛ کسی را بدزدند و در جیب او، پولی باشد، در این مورد، صدق نمی‌کند که آن پول را، دزدیده است، البته، مادامی که این پول را، از جیب او، بیرون نیاورد.

و اینجا هم، اعضای یک شخص، همین‌طور است؛ اعضا، مالیت دارد، منتها، مادامی که آن را برندارد، چراکه این، به‌عنوان جزئی از این مجموعه است و نمی‌شود، گفت؛ آن را سرقت کرده است. و لذاست که؛ وقتی، صدق سرقت، برای آن عضو، می‌کند که آدم را ربوده، در بیمارستانی رفته، بی‌هوشش کرده و یک کلیه‌اش را برداشته است. وقتی، کلیه را برداشت، آن وقت، صدق سرقت می‌کند.

## نتیجه‌گیری

بنابراین، تکمیل آن تبصره دیروز، این است که؛ ربودن انسان آزاد، سرقت نیست، حد سرقت، در آن ثابت نیست، چون مالیت ندارد. الا اینکه برباید؛ برای اینکه، عضوی از اعضای او را بردارد. در این، سرقت ثابت است، منتها، با دو شرطی که گفتیم؛ یکی اینکه، عرفاً، در شرایطی باشد که آن عضو، مالیت داشته باشد. و همان فی‌الجمله استفاده عقلایی از آن، که می‌تواند در یک جایی، مشروعیت پیدا کند، همین کافی است برای اینکه مالیت داشته باشد، لذا، عرفاً، مالیت دارد. و شرط دوم آن، این است که؛ آن عضو را بردارد و صرف اینکه آن را برده، این عضو هم، همراه اوست، این، صدق سرقت نمی‌کند.

همین که، پهلوی او را می‌شکافد که، چیزی را بردارد، حرز اوست؛ «**لأن حرز کل شی‌ء ما یلیق به**»[[1]](#footnote-1)

پس، حرز او، به این است که؛ شکمش را بشکافند.

## امکان ارزش‌گذاری بر عضو انسان

نکته‌ای که، ممکن است به ذهنتان بیاید، این است که؛ این عضو، مادامی که جدا نشده است، صدق مالیت نمی‌کند، ولی، وقتی، این را جدا کرد و قابلیت این را پیدا کرد که؛ جای دیگر، پیوند بخورد، آن وقت، مالیت دارد. والا، قبل از جدایی، مالیت ندارد. جزئی از کلی است که، کرامت انسانی دارد و فوق ارزش‌گذاری مادی است. وقتی که جدا شد، مالیت پیدا می‌کند،. این نکته، بعید نیست.

بنابراین، این نکته‌ای که، دیروز مطرح شد، جوابش همین است؛ اعضا، مادامی که قطع نشود، مالیت ندارد و مالیتش، بعد از قطع است. یا اگر، مالیت هم دارد، صدق سرقت، به این است که؛ حرز او را بشکند و این به این است که؛ آن عضو را جدا بکند، والا، قبل از جدایی، نمی‌شود، گفت؛ آن را دزدیده و از باب آن، قطع ید می‌شود.

## بحثی در اطراف روایات قطع ید

اما، در اینجا گفته شده که؛ روایاتی، وجود دارد که قطع ید را ثابت کرده است. این روایات، سه روایتی بود که دیروز، در باب بیست، از ابواب حد سرقت، ملاحظه کردید. در ابواب حد سرقت، باب بیست، سه روایت بود که روایت اول و سوم ضعیف بود، و روایت دوم، بنابر بعضی اقوال، قابل‌قبول و توثیق است.

در خصوص روایت دوم، که گفتیم؛ به جای معاویه بن طریف، در بعضی نسخه‌ها، معاویه عن طریف دارد، در بعضی هم، معاویه عن سنان بن طریف، موجود است. اما، عن حنان عن معاویه عن طریف بن سنان، این درست است. منتها، سندش ضعیف است به خاطر اینکه، طریف، توثیق ندارد، معاویه هم، مشترک بین ثقه و غیر ثقه است.

لذا، روایت اول و سوم از این باب، موثق نیست. اما، روایت دوم، بنابر آنچه توضیح دادیم، می‌شود آن را، معتبر به حساب آورد. تبعاً، یک روایت که معتبر شد، آن دو روایت، در حد مؤید، می‌تواند باشد، ولی، به‌تنهایی، اعتبار ندارد.

## اقتضای قاعده در صدق سرقت

گفتیم؛ طبق قاعده، نمی‌شود، گفت؛ در اینجا، سرقت است، اما، ببینیم این روایت، چه می‌گوید؛

متن روایت، این بود که؛ «**عَنْ أَبِی عَبْدِ اللّٰهِ علیه‌السلام: «أَنَّ أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ علیه‌السلام أُتِی بِرَجُلٍ قَدْ بَاعَ حُرّاً، فَقَطَعَ یدَهُ**»[[2]](#footnote-2)

؛ آدمی را، خدمت حضرت امیر (ع) آوردند که، انسان حری را فروخته بود. حضرت، دستش را قطع کرد.

در این روایت، چند بحث و نکته، وجود دارد که باید روشن بشود، تا ما بتوانیم، به نتیجه واضحی برسیم. یک بحث، این است که؛ این روایت، دارد که؛ «رجل قد باع حر»، موضوع قطع ید، در این روایت، این است که؛ حری را، دزدیده و فروخته است. موضوع این روایت را، می‌شود تعمیم داد به اینکه؛ به صرف ربودن یک انسان آزادی، ولو اینکه، او را نفروشد؛ برای انتقام‌جویی، باج‌گیری و یا برای بردن، در یک شغل یا حرفه بوده باشد.

## موضوع روایت فوق

این، می‌تواند مصداق این روایت، باشد یا نه؟ ظاهرش، این است که؛ نه، موضوع روایت، این است که؛ «رجل قد باع حر»، آدمی را، ربود و او را فروخت، برای اینکه، مالی را به دست بیاورد. آیا می‌شود، بگوییم؛ این مورد، سرایت می‌کند به آن آدم‌ربایی‌هایی که، انگیزه‌اش فروش نیست. یعنی؛ مصداقش فروش نیست، بلکه، انگیزه او، انتقام‌جویی یا باج‌گیری است؟

ظاهرش، این است که؛ شامل آن‌ها نمی‌شود. اگر، بخواهد شامل آن‌ها بشود، باید القای خصوصیت و تنقیح مناط بشود، و این القای خصوصیت و تنقیح مناط، به صورت اطمینانی و قطعی، باید محقق بشود، که این هم، خیلی ضعیف است. به خصوص در آن دو روایت دیگر، ولو ضعیف است، ولی، در آن دو روایت دیگر، گفته است؛ این بیع حر، قطع ید دارد، برای اینکه؛ این، سارقی است که مال مردم را می‌دزدد، نه اینکه، خود او را دزدیده است.

می‌گوید؛ به خاطر اینکه، مالی را با این، دزدیده است. یعنی؛ وقتی که این را فروخت، با فروختن این، مالی را از کسی، برده است. و در جایی که، بیع نباشد، نمی‌شود، گفت که؛ در مصداق این روایت، تنقیح مناطی بکنیم، بگوییم؛ شامل آنجایی که، بیع هم نیست، می‌شود. بله، در آنجایی که، باج‌گیری است، یعنی؛ مالی را به زور، از کسی، بگیرد، در آن، مشابهت بیشتری دارد. ولی درعین‌حال، چون حکم حد است، و در اینجا، قاعده دفع حدود به شبهات را، داریم، به‌سادگی، نمی‌توانیم، ادعای جزم، به القای خصوصیت کنیم. ادعای جزم و قطع، به القای خصوصیت، کار دشواری است.

### لزوم اتیان قید بیع

و لذاست که؛ در کلام امام، که این قید، نیامده است. درست نیست، باید این قید، بیاید. در مسئله سیزده تحریر، ایشان، این بحث را، بردند روی اصل آدم‌ربایی، درحالی‌که این بحث، در اصل آدم‌ربایی نیست. آدم‌ربایی است که، بعد او را به‌عنوان عبد، بفروشد و پولی به دست بیاورد. این، محل بحث فقها بوده است، اما، اینکه بخواهیم، این را به سایر آدم‌ربایی‌ها، القای خصوصیت کنیم، به نظر می‌آید، امر درستی نیست و القای خصوصیت نمی‌شود.

ما قائلیم به اینکه؛ این روایت، اختصاص دارد به همان جایی که بفروشد و اما، سایر آدم‌ربایی‌ها، مشمول این روایت، نیست. ممکن است، بگوییم؛ منظور ایشان، این بوده است، چون روایت، ناظر به این بوده است.

## انواع فروش در حر

بحث دیگر، این بود که؛ فروختن حر، دو قسم است؛ گاهی، به نحو ربودن و قهر است؛ با قهر، کسی را می‌رباید و می‌فروشد. که مصداق روایت اول، همین است. روایت اول، تعبیرش این است که، «سرق حر فباع»، می‌گوید؛ با قهر، زنی را برداشت و به‌عنوان کنیز، فروخت. این، یک قسم است که مصداق روایت اول، این شق می‌باشد. یک صورت و شق دومی، داریم که؛ نه، ربودنی در کار نیست، همراه با رغبت است، همان‌طور که در روایت سوم بود که؛ دو نفر، با هم می‌آیند، تبانی می‌کنند، صبح، از این شهر، می‌روند شهر دیگری، در بازار، او را می‌فروشد و پولی را می‌گیرد، بعد هم، او فرار می‌کند، می‌آید.

## جمع‌بندی

بنابراین، مطلب دومی که، در ذیل این روایت، می‌خواستیم بگوییم، این است که؛ بیع حر، که موضوع این روایات است و قطع ید می‌شود، دو نوع دارد؛ یک نوع، آنجایی است که؛ بیع، مسبوق به قهر بوده است این، یک قسم است که روایت اول، موضوعش همین است. چون، روایت اول، می‌گوید؛ سرقتی و پس از آن، بیعی رخ داده است، قسم دوم، این است که؛ نه، نمی‌رباید، بلکه، تبانی می‌کند. که موضوع روایت سوم، همین تبانی است. آن وقت، نکته‌ای می‌ماند که؛ در این روایت دوم، که روایت سکونی است، آیا فقط جایی را می‌گیرد که سرقت است و آدم‌ربایی صورت گرفته، یا اینکه اطلاق دارد؟ بعید نیست بگوییم؛ این روایت، اطلاق دارد. برای اینکه؛ روایت این است؛ «**اعطی برجل قد باع حر**»، چطور حر را فروخت؟؛ با سرقت و ربودن و قهر یا با تبانی، آن را فروخت؟ هر دو را می‌گیرد، چیزی ندارد که ما حمل کنیم، یا بگوییم؛ حتی انصراف دارد به آن صورت قهر، بلکه هر دو را می‌گیرد.

بنابراین، فروختن حر، گاهی مسبوق به ربودن و قهر است. گاهی نه، از روی تبانی است، تبانی طرفینی یا یک طرفه، روایت اول، این باب، قسم اول را می‌گیرد و روایت سوم، قسم دوم را می‌گیرد. روایت دوم، ممکن است که بگوییم؛ اطلاق دارد، هر دو قسم را می‌گیرد. پس، مطلب اول، این بود که؛ این روایت، مطلق ربودن را نمی‌گوید، بلکه آنجایی می‌گوید که؛ بیع حر بشود، این، موضوع روایت است.

### عمومیت بیع حر

مطلب دوم، این است که؛ بیع حر، اعم است و اطلاق دارد. بله، یک قسمش، از محل نزاع خارج می‌شود، منتها، یک قسمش هم، در بحث وارد است. منتها، تناسب بحث با این مسئله است، که باید روشن بشود. اگر کسی، این روایت را پذیرفت و گفت؛ این، یک حد خاص است؛ در آنجایی که، تبانی است و ربودن نیست، قائل می‌شود؛ قطع ید، ثابت است. در اینجا، تعبداً می‌گوید؛ سرقت است یا موضوع خاص، برای این مورد است. آن وقت، اگر اطلاق داشته باشد، آن صورت را می‌گیرد.

سؤالی در اینجا، وجود دارد که؛ بین فعل و قول، تفاوت است و در باب اقوال ائمه است که، سنت را تقسیم می‌کنند به قول، فعل و تقریر. پس، قول با فعل، تفاوت‌های زیادی دارد.

### تفاوت‌های قول با فعل

یکی از تفاوت‌های آن، همین است که قول، لسان دارد و اطلاق پیدا می‌کند، اما در مورد فعل و سیره، باید گفت؛ سیره، دلیل لبی است، باید به قدر متیقن آن، اخذ کرد و در سیره، اطلاق نیست. در مورد سیره، می‌گویند؛ اطلاق معنی ندارد. سیره، مثل سیره عقلایی، سیره متشرعه و ادله لبیه، اطلاق ندارد. این، چیزی است که در اصول، گفته شده است. در اینجا هم، ممکن است کسی راجع روایت دوم، همین را بگوید. بگوید؛ در اینجا، امام صادق (ع) نیامد، بفرماید که؛ «**اذا باع رجل حر تقطع یده**»، به‌عنوان یک قاعده لفظی که، بشود بر آن اطلاق، تحمیل کرد، نیست. بلکه دارد، سیره امام را نقل می‌کند. قصه‌ای نقل شده است؛ نزد امیر المومنین (ع)، کسی را آوردند که حری را، فروخته بود، حضرت، دستش را قطع کرد. این، یک فعل معصوم است که اینجا نقل می‌شود. سیره معصوم است که نقل می‌شود و سیره، چون دلیل لبی است، نمی‌تواند اطلاق داشته باشد.

پس، چرا شما گفتید؛ اطلاق دارد؟؛ هم آنجایی که ربودن و قهر باشد را می‌گیرد، هم آنجایی که ربودن و قهر نباشد را در برمی‌گیرد.

در کتاب تربیت فرزند، که چاپ شده، مقدمه‌ای وجود دارد که، نوشته خود من است. آنجا، راجع به سیره، بحث جدی مطرح کردم، آن کتاب را، اگر ببیند؛ یک سری مباحث اصولی، مطرح شده است، گرچه بحث‌های بیشتری بود که، حذفش کردم. یکی از نکاتی که، فکر کنم، آنجا آوردیم، این است که؛ وقتی، امامی سیره امام دیگر را در یک قالب بیانی، درآورده و نقل می‌کند، اینجا، در مقام تشریع و بیان حکمی، در قالب یک سیره است.

همین‌که، امامی می‌آید؛ سیره‌ای در مقام تشریع و بیان حکم، نقل می‌کند، این، خودش، لسان تشریعی دارد و در مقام بیان، قرار می‌گیرد و به دنبالش اطلاق می‌آید.

### جهت قطع ید در اینجا

مطلب سومی که، در این روایت است، این بوده که؛ این «فقطع یده»، از چه بابی است؟ به چه دلیل، گفته شده قطع ید؟ در اینجا، چند احتمال، وجود دارد.

یک احتمال، اینکه؛ قطع ید، از باب افساد، از باب مفسد فی‌الارض و محارب باشد. و احتمال دیگر، اینکه؛ قطع ید، از باب تعبد خاص باشد و در حقیقت، این یک حد خاصی است، غیر از سرقت، و غیر از افساد. خودش مستقلاً، موضوع یک حدی است. درواقع، قطع ید، دو یا سه علت دارد؛ یکی سرقت، یکی افساد، یکی بیع الحر، خود این، موضوع برای قطع ید است. یک موضوع جدیدی است، غیر از آن دو موضوع.

### احتمال اصح

باید ببینیم، کدام یک از این سه احتمال، درست است؟ قطع ید، از باب سرقت یا از باب افساد است یا مستقلاً، خودش موضوع این حکم است. احتمال اول که، بعضی، این را احتمال دادند، این است که؛ قطع ید، در اینجا، از باب سرقت است، چون صدق سرقت می‌کند. دلیل بر این احتمال اول، دو نکته است؛ یکی اینکه؛ خود روایت، انصرافی دارد، اصولاً، قطع ید، آن‌قدر با بحث سرقت، ارتباط دارد، تا قطع ید می‌گوید، ذهن انسان به بحث سرقت، منصرف می‌شود. و لذا، اینجا هم باید، بگوییم؛ قطع ید از باب سرقت است.

دلیل دومش، این است که؛ در آن روایت اول و سوم، ولو روایات ضعیف است، اما به‌هرحال، به‌عنوان شاهد می‌تواند باشد. در دو روایت یک و سه، از باب بیست، در هر دو جا، امام، تعبیر به سرقت دارد.

**«سَأَلْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ع عَنْ رَجُلٍ سَرَقَ حُرَّةً فَبَاعَهَا قَالَ فَقَالَ فی‌ها أَرْبَعَةُ حُدُودٍ أَمَّا أَوَّلُهَا فَسَارِقٌ تُقْطَعُ یدُهُ»[[3]](#footnote-3)**

حضرت، حکم را مترتب کرده بر سارق، می‌گویند؛ این، سارق است، پس، قطع ید می‌شود. پس، در روایت اول، سارق آمده است، در روایت سوم هم، همین است. و این دو نفری که، تبانی کردند، حضرت می‌فرماید؛ «قَالَ: «**تُقْطَعُ أَیدِیهِمَا؛ لِأَنَّهُمَا سَارِقَانِ أَنْفُسَهُمَا وَ أَمْوَالَ النَّاسِ**»[[4]](#footnote-4) چون، این‌ها، خودشان را دزدیدند و در پی آن، اموال مردم را دزدیدند. یعنی، با این تبانی که انجام دادند، مال مردم را، به جیب زدند. بنابراین، روایت اول و دوم هم، تعبیر سرقت آمده است.

### پاسخ دو وجه بیان شده

پس این قطع ید هم، حمل بر سرقت می‌شود. این دو وجه، قابل پاسخ دادن است؛ وجه اول، که انصراف باشد ممکن است، بگوییم؛ این انصراف قطع ید، در سرقت داریم، در افساد هم داریم. فقط، مخصوص به سرقت نیست، در افساد هم، داریم. روایت اول و سوم، برخلاف روایت دوم، ضعیف است و لذا نمی‌شود به آن، استشهاد کرد. ثانیاً، در این دو روایت، قطعاً ما نمی‌توانیم، بگوییم؛ سرقت واقعی، که موضوع حکم حد است، اتفاق افتاده است. برای اینکه؛ سرقتی که در اینجا، مطرح شده است، اگر سرقت خود شخص باشد، که اینجا، چون مالیت نداشته، سرقت نیست. اگر سرقت اموال مالی باشد، که قبل از این، به دست آورده است و آن هم، شرایط سرقت را ندارد، برای اینکه، حرزی نشکسته است.

ثانیاً، سرقت حر، در اینجا مالیت ندارد. سرقت مالی، که از قبل فروش، به دست می‌آورد، آن هم، شرایط سرقت در آن نیست.

احتمال دیگری، در این روایات است که؛ در روایت اول و سوم، با قطع‌نظر، از بحث سند، می‌توان گفت؛ امام، درواقع، می‌خواهد بگوید؛ در اینجا، لسان این دو روایت، لسان حکومت است. همان‌طور که می‌گوید؛

**«الطواف صلاة». [[5]](#footnote-5)**

طواف را، به‌منزله صلاة، قرار می‌دهد. در این دو روایت هم، فروختن انسان حر را، تعبداً به‌منزله سرقت، قرار داده است. اگر بخواهیم، بگوییم؛ این سرقت، مصداق حقیقی سرقت است، این اشکالات، به آن، وارد است که؛ این حر، مالیت ندارد، آن مال هم، که در خفا و حرز، نبوده است. پس، سرقت نیست و مصداق حقیقی نخواهد بود.

احتمال دیگر در روایات

ممکن است، درباره این روایات، بگوییم؛ مصداق تعبدی، برای سرقت، بیان می‌شود. سرقت، مصادیق حقیقی دارد، ولی این دلیل حاکم، می‌گوید؛ تعبداً، این را هم، سرقت به حساب بیاور و قطع ید کن. این احتمال، بعید نیست.

واقعاً، دارد حکم آن قطع ید را، اینجا می‌آورد، منتها، اینجا، تعبداً می‌گوید؛ مصداقی برای آن است. مجاز لغوی می‌شود آورد، عیبی ندارد. اینجا، چیزی بالاتر از مجاز است. حاکم است، حکم محکوم را در حاکم هم، ساری می‌کند.

## خاتمه

به ذهنم، می‌آید؛ آن دو روایت، ولو ضعیف است، ولی می‌تواند، شاهد باشد. با توجه به اینکه، زودتر از هر چیزی، ذهن آدم، به سمت سرقت، می‌رود و با توجه به این دو روایت و با توجه به لحن حکومتی که این روایت، دارد، به نظر، می‌رسد که؛ امام، در حقیقت، می‌خواهد در اینجا، مصداق تعبدی برای سرقت و قطع ید، درست کند و لذا، درمجموع، احتمال اول، قوی‌تر است. اما، درعین‌حال، باید آن احتمالات بعدی را، بررسی کنیم.

1. الفقه علی المذاهب الأربعة و مذهب أهل البیت علیهم السلام؛ ج 5، ص: 257 [↑](#footnote-ref-1)
2. الکافی (ط - دار الحدیث)؛ ج 14، ص: 161 [↑](#footnote-ref-2)
3. الکافی (ط - الإسلامیة)؛ ج 7، ص: 229 [↑](#footnote-ref-3)
4. **الکافی (ط - دار الحدیث)؛ ج 14، ص: 162** [↑](#footnote-ref-4)
5. تذکرة الفقهاء (ط - الحدیثة)؛ ج 8، ص: 115 [↑](#footnote-ref-5)